



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هجدهم



با سلام. خلاصهٔ غزل ۱۸۲ و ابیاتی از مثنوی، تفسیر شده در برنامهٔ ۹۴۵.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲

در میان عاشقان عاقل مباح

خاصه در عشق چنین شیرین لقا

در حلقهٔ عاشقان که راه زنده شدن به خدا را انتخاب کرده‌اند و روی خودشان کار می‌کنند و لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی می‌کنند، عاقل کسی که من‌ذهنی دارد و برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های من‌ذهنی می‌بیند، نباید بیاید. مخصوصاً در عشق چنین باشنده‌ای که ملاقاتش این قدر شیرین است. این دستور عرفانی از طرف مولانا است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی، گاه چیره، گاه نگون

عقل کلی، ایمن از ریب المنون

عقل جزوی عقل همانیدگی‌هاست. وقتی همانیدگی را به دست می‌آورد موفق می‌شود، چیره است و وقتی همان همانیدگی را از دست می‌دهد، سرنگون می‌شود. ما این عقل را باید کنار بگذاریم و با عدم کردن مرکزمان وصل به عقل کلی شویم که تمام کائنات را اداره می‌کند و از حوادث ناگوار ایمن هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲

دور بادا عاقلان از عاشقان

دور بادا بوی گلخن از صبا



عاشقان باید خودشان را از عاقلان دور کنند، برای این که عاشقان هر لحظه فضاگشایی می کنند، و وصل به زندگی می شوند، منشأ باد زنده کننده صبا هستند و با ارتعاش انسان های دیگر را به زندگی زنده می کنند و شادی زندگی را در جهان پخش می کنند، اما ارتعاش مرکز همانیده عاقلان که مثل تون حمام است، پر از درد و سیاهی و جهل و مخرب است و به هر چیزی بخورد پژمرده می کند و به هیچ وجه سامان بخش نیست .

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته اش با اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلان من ذهنی با اختیار خود شکسته نمی شوند، بلکه با زور و تنبیه زندگی این قدر باید درد بکشند و آسیب ببینند، تا بفهمند که عقلشان غلط است و همانیدگی ها نباید در مرکزشان باشد، اما عاشقان با صد تا اختیار که دارند، همانیدگی هایشان را می اندازند و شکسته و صفر می شوند و کارگاه خداوند می شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

گر در آید عاقلی گو: راه نیست

ور در آید عاشقی صد مرحبا

اگر عاقلی که از جنس همانیدگی هاست و از طریق همانیدگی ها و دردها فکر می کند، به میان عاشقان بیاید، راه نده، ولی کسی که مرکزش عدم است و هر لحظه در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می کند و به آموزش های مولانا معتقد است و عمل می کند. صد بار خوش آمد بگو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

گر شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خطرت قبله‌شناس

یکی از خاصیت‌های عاشقی سپاسگزاری و جبران است. عاشقان قدر فضای گشوده‌شده را می‌دانند و این که می‌توانند با فضاگشایی به خداوند وصل شوند و از من‌ذهنی خارج شوند شکر می‌کنند، اما عاقل من‌ذهنی با نگه داشتن همانیدگی‌ها در مرکزش، تسلیم وضعیت‌ها می‌شود، قانون جبران را رعایت نمی‌کند، ناسپاس خداوند می‌شود؛ در نتیجه خاصیت قبله‌شناسی از آن‌ها می‌پرد و به قبله دیو روی می‌آورند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عقل تا تدبیر و اندیشه کند

رفته باشد عشق تا هفتم سما

عاقل تا بیاید برحسب دانش ذهنی فکر کند، سبب‌سازی کند، کتاب بخواند که چگونه راهی پیدا کند به حضور زنده شود، عاشق از طریق فضاگشایی به ورای هرچیزی که به ذهن می‌رسد، رفته و از جهان فرم رها شده‌است. آیا ما می‌خواهیم با تدبیر و اندیشه و سبب‌سازی به خدا برسیم یا با فضاگشایی به وسیله تدبیر خداوند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند



من ذهنی تدبیر می‌کند، فکر می‌کند ولی تقدیر را نمی‌داند. نمی‌داند که این فکر در مقابل قضا و کن‌فکان چجوری می‌سنجد. ما فکر می‌کنیم صلاحمان در هرچه بیش‌تر بهتر است، درحالی‌که صلاح ما در تن دادن به تقدیر خداوند به قضا و کن‌فکان است. فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم و پیغامش را می‌گیریم تا متوجه شویم که تدبیر ما در من‌ذهنی غلط بوده و تدبیر و اندیشه ما شبیه تقدیر خداوند نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عقل تا جوید شتر از بهر حجّ

رفته باشد عشق بر کوه صفا

عقل می‌خواهد یک شتر پیدا کند، یعنی یک فکر و یک سبب‌سازی ذهنی یا بهترین باور و الگوها را پیدا کند تا به خانه خدا برسد، اما عاشق می‌داند خانه خدا درون خالی شده از هم‌هویت‌شدگی‌هاست و با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها خودش را به‌صورت خدائیت و هشپاری حضور از همانیدگی‌ها آزاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی چو بی توفیق بود

هر چه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

*تفتیق: شکافتن

ما اگر با عقل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها کار کنیم، پس از مدتی می‌بینیم کارمان خراب شد، بی‌توفیق بود. برای این‌که ما فضا را باز کنیم، با خرد زندگی فکر و عمل کنیم و بدانیم که جهد فرعونی و من‌ذهنی به جایی نمی‌رسد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عشق آمد این دهانم را گرفت

که گذر از شعر و بر شعرا بر آ

وقتی فضا را باز می‌کنیم، هشیاری خالصی که از جنس هشیاری ذهنی نیست، در ما انباشته می‌شود. فکرهای همانیده گُند می‌شوند و مرکز ما عدم می‌شود و حسّ یکتایی می‌کنیم؛ در این صورت عشق می‌آید و ذهن ما را خاموش می‌کند تا متوجه بشویم که حرف زدن و جمله‌نویسی بر حسب ذهن بی‌فایده است. عقل من ذهنی عقل خراب‌کاری‌ست و باید از این نظم ذهنی بگذریم تا این آفتاب هدایت از درون ما طلوع کند و ما را به خودش زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

انسان در صبح است. خیلی نزدیک است به زمانی که بتواند به بی‌نهایت خداوند زنده شود. فقط باید ذهنش را خاموش کند. خداوند می‌کوشد تا همانیدگی‌های ما را از بین ببرد. ما باید فضا را باز کنیم و خاموش باشیم.

با سپاس فروان از برنامه گنج حضور 🙏🌹

رقیه اردبیل



با سلام.

اگر ما فقط خودمان را یک تصویر ذهنی ببینیم، پارک ذهنی مان و نظم آن را مهم ترین چیز بدانیم و هر لحظه فقط دنبال جمع کردن، همانیده شدن و کامل کردن این فرم و تصویر ذهنی باشیم خدا می آید، اما به ما نمی تواند کمک کند و ما هم کمکی نمی توانیم بکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

وگر در بندِ نان مانی، بیاید یارِ روحانی

تو را گوید که: یاری کن، نیاری کردنش یاری

زندگی ما را آفریده که از طریق ما شادی، عشق و خردش را در جهان پخش کند. ما را آفریده که همه کائنات از ما انرژی و برکت بگیرند و خودشان را به عنوان زندگی شناسایی کنند. این بیت می گوید اگر دنبال خواسته های ذهنی باشی، در خدمت زندگی نیستی و زندگی نمی تواند از طریق تو منظورش را عملی کند. نه تنها در خدمت زندگی نیستی، بلکه هر لحظه هم با پر خوری این مرکز خودت و جهان را کثیف می کنی. اگر می خواهی بیش تر از این به خودت و دیگران آسیب نزنی، اگر می خواهی از این من ذهنی و تخریش جان سالم به در ببری و به زندگی یاری برسانی، با کمال میل همانیدگی ها را بینداز و خدمت بی من کن تا سر حضورت حفظ شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری



ریاضت یعنی انداختن هشیارانهٔ همانیدگی‌ها، انداختن سر من ذهنی، بی کار کردن نظم ذهنی، فکر و عمل با عقل زندگی، هر لحظه نمی‌دانم گفتن، هر لحظه رعایت کردن «أَنْصِتُوا»، صبر و شکر هشیارانه و نخواستن همانیدگی بیش‌تر که هیچ‌کدام مطلوب من ذهنی نیست. می‌گویند ریاضت چون سخت است که انسان هر لحظه بگوید نمی‌دانم و با نظم پارکی‌اش درمقابل زندگی نایستد. این بیت می‌گوید «ریاضت را به جان شو مُشتی»، یعنی با کمال میل ریاضت بکش، دنبال فرصت باش که صفر بشوی و مات زندگی بشوی. دنبال فرصت باش که عقل من ذهنی را بی کار کنی.

ما که این‌قدر در توهم ذهن گم شدیم که با شور و شوق دنبال این کار نیستیم. زندگی باید به‌زور به همانیدگی‌های ما حمله کند و ما را بی‌مراد کند، بلکه ما یک لحظه از این پارک ذهنی و ناموشش دست برداریم و ببینیم منظور دیگری داریم. این بیت می‌گوید اگر حق به‌زور ریاضت داد، شکر کن. درد هشیارانه بکش و نسبت به من ذهنی نیست شو. وقتی نیست شدی نسبت به من ذهنی، وقتی دنبال نان و خواسته‌های ذهنی نبودی، وقتی ریاضت را با شور و شوق پذیرفتی و نظم ذهنی خودت را به زندگی تحمیل نکردی، ادب داری. اگر ادب داشته باشی، عنایت‌های ربّانی می‌آید و تو را از نیستی در من ذهنی درمی‌آورد و هستی واقعی می‌دهد. این هستی واقعی را می‌دهد که در خدمت خودش باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۱

عنایت‌های ربّانی ز بهر خدمتِ آن شه

برویانید و هستی داد از عینِ ادب، ما را

وقتی دنبال نان و خواسته‌های ذهنی نباشیم، زندگی می‌تواند به ما کمک کند، عنایت و جذبه‌اش را دریافت می‌کنیم. کسی که «کَلْبٌ مُّعَلَّمٌ» است، کسی که با خرسش دوست شده ادب ندارد. ظاهراً مؤدب بودن، اخلاق‌مند بودن، قانون‌مند بودن، یک‌سری مراسم و مسالک مذهبی را رعایت کردن ادب داشتن نیست. عین ادب یعنی وقتی که در اثر بی‌مرادی در باغ افتادی و معشوق را دیدی دیگر تماماً نیست بشوی و دنبال نان، خواسته‌های ذهنی و نظم پارکی‌ات نباشی. عین



ادب یعنی نیروی تصریف صنع حق را ببینی. ببینی که هر جزء وجود تو، هر چهار بعدت باید با دم زندگی اداره شود. عین ادب یعنی تصویر ذهنی خودت یا تصویر ذهنی که دیگران از تو دارند، برایت مهم‌تر از صنع زندگی در این لحظه نباشد.

وقتی عین ادب را رعایت کردی، زندگی از این توهّم و زندگی نکبت‌بار در من ذهنی که پر از تکلف و درد است تو را می‌رهاند. از این نیستی در من ذهنی به هستی واقعی می‌کشانند و این کار را می‌کند که تو در خدمتش قرار بگیری. این کار را می‌کند که تو را شاه کند. می‌خواهد انگشتر سلیمانی‌اش را به‌دست تو کند. می‌خواهد طعم شادی و آرامش واقعی را به تو بچشاند. می‌خواهد ببینی که این پندار کمال و ناموس صد من حدید و زندگی زیر بار این همه همانیدگی چقدر مصنوعی و پلاستیکی بود، می‌خواهد ببینی که این شادی که از به‌به چه‌چه مردم گرفتی چقدر ناپایدار بوده و می‌خواهد شادی اصیل و دائمی را به تو بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به غیر خدمت ما که مشارق شادی‌ست

ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

وقتی در خدمت خودش درآمدیم به جان و دل می‌بینیم که تنها راه شادی واقعی داشتن این است که هر لحظه در خدمت زندگی باشیم و او از طریق ما فکر و عمل کند. می‌بینیم تمام شادی‌هایی که ما از کامل کردن یک تصویر ذهنی و درست کردن ناموس و فروختن به مردم به‌دست آوردیم، چقدر پوچ بوده، چقدر ناپایدار بوده. دیگر حاضر نمی‌شویم این شادی گذرا و ناپایدار را به‌دست بیاوریم، بلکه می‌رویم دنبال شادی اصیل، بی‌سبب و دائمی که او به ما می‌دهد، چراکه این شادی دیگر غمی و تیماری ندارد، از بین نمی‌رود. آن وقت از کامل کردن یک تصویر ذهنی دست برمی‌داریم و مثل قلم در دست زندگی قرار می‌گیریم و دو کف به شادی او می‌زنیم. اقرار می‌کنیم که ای زندگی من هیچ منظوری جز در خدمت



تو بودن ندارم، به من شراب ایزدی خودت را بده که من از دویی ذهن و مقاومت درمقابل تو برهم و هر لحظه در خدمت تو باشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

با جان و دل اقرار می کنیم که ای خدا من هیچ منظوری جز خدمت به تو ندارم. من ناموس نمی خواهم. من نمی خواهم نظم پارک ذهنی توهمی ام را حفظ کنم. من از برده پندار کمال بودن خسته شدم. من از این زندگی پرتکلف و پرزحمت در ذهن خسته شدم. من از این که به هر چیزی و هر کاری دست می زنم درد تولید می شود خسته شدم. خدایا من از این جهد بی توفیق با من ذهنی خسته شدم. من از این که هر کاری را برای خودم سخت می کنم، من از این کاهلی، من از این جبر و محدودیت خسته شدم. من از کثیف کردن مرکز خودم و دنیا خسته شدم.

من دیگر نمی خواهم دنبال نان و خواسته های ذهنی که سرابی بیش نیست بدم. من هیچ منظوری جز خدمت تو ندارم. بیا از طریق من فکر و عمل کن. به من شراب بده که از خوب و بد ذهن رها بشوم. به من شراب بده که هر لحظه درمقابل تو مات و مرده بشوم. به من شراب بده که وقتی به تو رسیدم منظورهای ذهنی و نظم ذهنی ام را به تو تحمیل نکنم، بلکه با تو به دنبال انگشتی بگردم. دم تو از طریق من زندگی من و جهان را آباد کند. به من این بینش را بده که جز هر لحظه مات بودن و در خدمت تو بودن منظور دیگری ندارم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۹

من تاج نمی‌خواهم، من تخت نمی‌خواهم

در خدمت افتاده بر روی زمین خواهم

با تشکر،

یلدا از تهران



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۴۴، غزل ۱۱۴۴ و ابیات انتخابی.

«به نام خداوند عشق»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

ندا رسید به جانها ز خسرو منصور

نظر به حلقه مردان چه می کنید از دور؟

در همین ابتدا و در بیت اول غزل صدای مولانای جان درآمده است که از زبان زندگی به روان و هشیاری تک تک ما انسانها می گوید که ندا از خسروی زندگی و از سوی خداوند به ما رسیده است و سؤالات اساسی را از ما می پرسد که چرا در ذهن همانیده خشکتان زده است و چرا دست به عمل تبدیل نمی زنید و همواره نطق و سخنرانی و گزافه گویی می کنید؟ و درواقع در برنامه های قبلی به خالی بندی و حرف مفت زدن از ما یاد می کند و حال در این بیت به ما می گوید که چرا از دور نظاره گر حلقه مردان و عاشقان حضورید و فقط ابیات و اشعار را می خوانید و معنا و تفسیر ادبی کرده و تفسیر به رأی؟ که هرچه به مذاقتان خوش آمد آن را برداشت می کنید و پایگاه انشاءنویسی را در پیش گرفته اید؟

و تغییراتی در درون و بیرونتان صورت نمی گیرد و پیشرفت نمی کنید و موفق نمی شوید که ثمره و نتیجه موفقیتان را ببینید و اگر سخنی می گوید فقط از جنبه ذهنی ست و تبدیلی در کار نیست و مرکزتان از عدم و فضای دربرگیرنده پذیرش و تسلیم و فضاگشایی بیگانه است؟

آیا به گرد آتش عشق خداوند با مرکز عدم می گردید یا فکرهايتان را در مرکزتان گذاشته اید و فقط فکر می کنید؟ آیا درباره عشق فکر می کنید، یا در حقیقت عشق می شوید و فضاگشایی می کنید و از جنس عدم؟ و چرا به فضای یکتایی



نمی‌روید تا حرف‌های مولانای جان را بفهمید؟ و یا این که حرف‌های مولانای جان به گوش تان می‌خورد ولی داخل دل و جانتان فرو نمی‌رود و نمی‌نشیند که عمل تبدیل صورت بگیرد؟ آیا به معنای واقعی تسلیم می‌شوید و یا در طول زندگی خانوادگی و اجتماعی فضاگشایی را عملی پیاده می‌کنید و آیا معنا و مفهوم واقعی فضاگشایی را می‌دانید؟

فقط کافی‌ست برای یک پدیده که در زندگی‌تان همواره با آن مواجه هستید، خود را بسنجید آن هم رعایت کردن «آنصِتوا» و خاموش کردن ذهن و سخن نگفتن و گوش دادن به طرف مقابل و فضا را گشودن در برابرش حتی اگر سخنانش برخلاف میل و نظر شما باشد، بدون این که اظهارنظری کرده باشید و بدون این که برایش نسخه‌پیچی نمایید؟ یا نه فقط در صدد این هستید که جواب مناسبی پیدا کرده و جوابش را بدهید؟ و آیا تابه‌حال فکر کرده‌اید که مخاطبی که الان مشغول سخن گفتن است، شاید فقط دوست دارد که درد دلی کرده باشد و درونش را سبک و خالی؟

آیا می‌توانید در این لحظه با فضاگشایی کامل و عشق مرهم دردی برایش باشید یا نه فوراً شروع به تجویز دارو و نسخه‌پیچی برایش می‌کنید؟ چرا که همان فضای گشوده‌شده که از فضای یکتایی می‌آید سراسر پر از عشق و مهر است و انعکاسش خیلی تأثیرگذارتر از حرف زدنتان در طرف مقابل می‌باشد و اگر همین پدیده را بتوانید به‌طور عملی در زندگی شخصی‌تان پیاده کنید شاهکار کرده‌اید و بدانید که به‌طور عملی دست به عمل تسلیم و فضاگشایی زده‌اید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بحری شو و در رو، مکن از دور نظاره

که بُود دُرِ تَکِ دریا، کف دریا به کناره

بحری شدن یعنی کسی که در دل دریا شنا می‌کند و در درون دریا می‌باشد، یعنی در ته و اعماق دریا از دُر و جواهراتی با ارزشی از جمله این که در برابر همه‌چیز و همه‌کس فضاگشایی می‌کند و پذیرش دارد و تسلیم می‌شود و صبوری را پیشه راهش قرار می‌دهد بهره‌مند می‌گردد؛ خیلی فرق دارد با کسی که در کنار دریاست و تماشای دریا.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

چو آفتاب بر آمد چه خفته‌اند این خلق؟

نه روح عاشق روزست و چشم عاشق نور؟

مولانای جان در این جا به ما یادآور می‌شود که ظهر شده‌است و آفتاب از درونمان در حال طلوع کردن است و تو غافل در شب همانیدگی‌هایت خفته‌ای و به حلقه مردان عاشق از دور نگاه می‌کنی. این خوابیدن هفت و هشت سالهات در خواب همانیدگی‌ها مگر برایت کافی نبود که این قدر طولانی می‌کنی، چرا مانع تبدیلت می‌شوی؟

ذات عاشق روز و روشنایی روز است. باید از این تاریکی ذهن خود را برهانی و همچنین چشمانت عاشق روشنایی و عاشق نور روز. نمی‌توانی چشمانت را بر روی حقایق و روز که همان ذات خدایت است ببندی. باید با کار کردن و فعالان کوشیدن دست به عمل تبدیل بزنی و چه بخواهی و چه نخواهی ذات و روح به سوی نور و روشنایی می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

ذات خدایت این گونه برنامه‌ریزی شده‌است که من ذهنی خودش خود را نابود می‌سازد تا زندگی زنده از این مُردگی من ذهنی را بیرون بیاورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست

از آنکه خفته چو جنبید خواب شد مهجور

مانند گلخن تاب که در خواب همانیدگی‌هایش سخت به خواب رفته بود و رویاپردازی می‌کرد و مغرور شده بود و با مشت و لگد سلطان از خواب بیدار شد؛ تا قبل از این که دیر بشود بجنب و به خودت حرکتی بده. سرانجام باید از خواب همانیدگی‌ها بیدار شویم، چراکه خورشید حضور از درون تک‌تک ما بالا آمده و برای تک‌تک ما دیر شده‌است.

باید بدانیم که تقلیدکار بوده‌ایم و پندار کمال را درست کرده‌ایم و معیوب هستیم و دارای عیب‌های فراوان و اگر ما خفتگان بجنیبیم و هشیار شویم و عملی اشعار مولانای جان را بفهمیم و در زندگی‌مان پیاده کنیم و به‌عنوان زندگی به خودمان تکانی بدهیم و فضاگشایی را شروع کنیم، محال است که دیگر در خواب همانیدگی‌ها فروبرویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان

رخت بربند و برس در کاروان

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای

در زیانی، در زیانی، در زیان

صبح بیداری ما از خواب همانیدگی‌ها فرا رسیده‌است، نباید از دور حلقه مردان از جمله مولانای جان را نظاره‌گر باشیم و فقط اشعار را معنی و تفسیر نماییم و خلاصه‌نویسی. اکنون زمان تبدیل شدن ماست و امتحان عملی دادن. بایستی



آگاه و هشیار باشیم که چقدر با من ذهنی مان به خودمان ضرر و زیان و آسیب‌های فراوان زده‌ایم؛ تا هنوز فرصت داریم به حلقه و کاروان مولانای جان ملحق شویم و جا نمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵

خویشتن را نیک از این آگاه کن

صبح آمد، خواب را کوتاه کن

خوب خودت را آگاه کن و بدان که الآن صبح ظفر و پیروزی ات فرا رسیده است. صبح است و صبح آمده است و از خواب ذهن در هر سنی که هستی بیدار شو؛ حال انتخاب با ماست که با اختیار خودمان بیدار شویم یا با بانگ‌های سهمناک و مشیت و لگدهای سلطان زندگی که از هر جهتی به ما بلا می‌دهد که به بی‌جهاتش برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهر دفع شرّ رای ز ند

دیو را در شیشهٔ حجت کند

اگر چنانچه نمی‌توانیم در این جهان پُرآسیب و پُرخطر پرهیز نماییم و حرص می‌ورزیم و نمی‌توانیم خودمان را کنترل کنیم، بهتر است برای قوی‌تر شدن مان من ذهنی را مدتی در شیشهٔ قانون هشیاری حضور نگه داریم تا سطح کیفیت هشیاری مان بالا برود تا از شرّ آسیب‌ها و صدمات من ذهنی آسوده بمانیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

آن که در تون زاد و پاکی را ندید

بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

و در نتیجه این را هم باید بدانیم که هر کسی که در تون زاده شده است، یعنی در فضای همانیدگی‌ها بزرگ و در شهوت و حرص به دست آوردن چیزها و به پاکی و نابی زندگی ارتعاش نکرده باشد، در این صورت بوی مُشک و بوی عشق و بوی مولانا و بوی مهربانی و بوی دست هم‌دیگر را گرفتن و کمک کردن فضاگشایی برایش دردآور است و رنج‌آور و نمی‌تواند اشعار مولانای جان را بخواند و یا آن‌ها را درک نماید.

و در پایان وقتی که خرد بی منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است 🍀

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون. خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان.





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

